

کتاب

گورستان

نیل گمین

ترجمه‌ی فرزاد فرید

[فصل اول] چگونه نوبادی به گورستان آمد

۱۱

[فصل دوم] دوست جدید

۴۳

[فصل سوم] تازی‌های خدا

۷۵

[فصل چهارم] سنگ قبر جادوگر

۱۱۷

[فصل پنجم] رقص مرگ

۱۶۵

[میان‌برده] فراخوانی

۱۹۱

[فصل ششم] روزهای مدرسه‌ی نوبادی اوونز

۱۹۵

[فصل هفتم] جک‌های همه‌کاره

۲۴۱

[فصل هشتم] جدایی و وداع

۳۳۱

## [فصل اول] چگونه نوبادی به گورستان آمد

دستی در تاریکی خنجری را گرفته بود. خنجر دسته‌ای از استخوان سیاه صیقلی داشت و تیغه‌ای بهتر و بُرنده‌تر از هر تیغی. اگر به بدن کسی فرومی‌رفت شخص تا مدتی حس نمی‌کرد جایی از بدن‌اش بریده شده است. خنجر هر آنچه را که برای انجام‌اش به آن خانه آورده شده بود انجام داده و حالا دسته و تیغه‌اش خیس بود.

لای در خیابان هنوز باز بود، و خنجر و مردی که آن را در اختیار داشت از همان‌جا به داخل خانه آمده بودند و باریکه‌هایی از مه شبانه پیچ و تاب می‌خورد و از لای در باز به داخل می‌خزید.

مردک همه‌کاره در پاگرد مکثی کرد. با دست چپ دستمال سفید بزرگی را از جیب کت سیاه‌اش بیرون آورد و با آن خنجر و



خارج شود. مردک روی گهواره خم شد، دست راست‌اش را بلند کرد، همان که خنجر را گرفته بود، و سینه‌ی بچه را هدف...  
... بعد دستش را پایین آورد. هیکل توی گهواره یک خرس عروسی بود. بچه‌ای در کار نبود.

چشم‌های مردک به نور رنگ پریده‌ی ماه عادت داشت، پس لازم نبود چراغ اتاق را روشن کند. از طرفی نور اهمیتی نداشت. او مهارت‌هایی دیگر داشت.

مردک هوا را بو کشید. تمام بوهایی که با او به اتاق آمده بود نادیده گرفت، بوهایی را که می‌شد نادیده بگیرد کنار گذاشت. بوی چیزی را که برای پیدا کردن‌اش آمده بود جدا کرد. بوی بچه را حس می‌کرد: بوی شیر، مثل بیسکویت‌های شکلاتی، و بوی تند و ترش پوشک خیس شب. بوی شامپوی نوزاد را در موهایش حس می‌کرد و شیئی کوچک و لاستیکی - با خود گفت: اسباب‌بازی است، بعد گفت: نه، شیئی مکیدنی است - که کودک با خود حمل می‌کرد. بچه قبلاً آنجا بوده، اما حالا دیگر نبود. مردک همه‌کاره بوکشان از پله‌های وسط آن خانه‌ی باریک و دراز پایین رفت. حمام، آشپزخانه، کابینت و بالاخره اتاقک زیر پله را گشت اما غیر از دو چرخه‌های خانواده، یک کپه کیسه‌های خرید خالی، یک پوشک ول‌شده و لایه‌های سرگردان مه که از لای در باز کوچه وارد خانه شده بود چیزی پیدا نکرد.

بعد مردک همه‌کاره صدای خفیفی از خود درآورد، غرولندی که همزمان حکایت از خشم و رضایت داشت. خنجر را در غلافی که

دست راست پوشیده در دستکش‌اش که خنجر را گرفته بود پاک کرد؛ بعد دستمال را به کناری گذاشت. شکار تقریباً تمام شده بود. زن را در بسترش، مرد را کف اتاق خواب و بچه‌ی بزرگ‌تر را در اتاق خوش آب و رنگ‌اش و در میان اسباب‌بازی‌ها و ماکت‌های نیمه‌کاره‌اش رها کرده بود. فقط بچه‌ی کوچولو و نوپای خانواده باقی مانده بود. با کشتن او ماموریت‌اش به پایان می‌رسید.

انگشت‌هایش را کش و قوسی داد. مردک همه‌کاره بیشتر از هر چیز یک حرفه‌ای بود، یا لاقط به خودش این‌طور قبولانده بود، و به خود اجازه نمی‌داد تا قبل از تکمیل کار لبخندی بر لب‌هایش بنشیند. مویی تیره و چشمانی تیره داشت و دستکش‌های چرمی سیاه و ظریفی از پوست بره به دست داشت.

اتاق بچه‌ی نوپا در بالاترین طبقه‌ی خانه بود. مردک همه‌کاره از پله‌ها بالا رفت، صدای پای‌اش روی پوشش پله‌ها خفه می‌شد. بعد با فشاری در اتاق زیر شیروانی را باز کرد و وارد اتاق شد. کفش‌هایش از چرم سیاه بود و چنان واکس خورده بود که به آینه‌هایی سیاه می‌ماند. تصویر ماه، باریک و نیمه، در آنها افتاده بود. ماه واقعی از پنجره‌ی لولادار به درون اتاق می‌تابید. نورش درخشان نبود و مه آن را پخش می‌کرد، اما مردک همه‌کاره نیازی به نور نداشت. مهتاب کافی بود. کارش را راه می‌انداخت.

می‌توانست ترکیب هیکل بچه را در گهواره‌اش تشخیص بدهد، سر و بدن و دست و پا.

گهواره‌ای بلند با کناره‌های میله‌دار داشت تا بچه نتواند از آن